

مقدمه

سیاست‌های مقایسه‌ای یکی از شاخه‌های مطالعاتی علوم سیاسی به شمار می‌رود که از دیرباز به عنوان شیوه‌ای در نگرش به سیاست مورد بحث و بررسی فلاسفه و اندیشمندان قرار گرفته است. عرصه پهناور این مقوله سبب شده است تا محققان سیاست هر یک از زاویه‌ای خاص به آن بنگرند و موضوعات معینی را در این حوزه بگنجانند. ارسطو با مقایسه قوانین اساسی یونان و براساس معیارهایی چون میزان مشارکت مردم در حکومت و نیز وضع صاحبان قدرت از لحاظ توجه یا بی‌توجهی به مصالح عامه، نمونه‌های مطلوب و نامطلوب حکومتها را از یکدیگر تفکیک کرده است. در مراحل بعد متفکرانی همچون ماکیاولی، منتسکیو و مارکس از بُعد مقایسه‌ای به بررسیهای خود پرداخته‌اند. برای نمونه مارکس در طبقه‌بندی خود از نظامهای اجتماعی - اقتصادی، آنها را به برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری تقسیم کرده و ماکس وبر نیز از لحاظ منابع اقتدار و مشروعیت، نظامهای سیاسی را به صورتهای سنتی، فرهمندی و قانونی - منطقی مورد مقایسه قرار داده است. همچنین آیزنشتات به تقسیم‌بندی وبر از نظامهای پدران، موروثی و فئودال، نظام دیگری را با عنوان «امپراتوری بوروکراتیک» می‌افزاید. نویسندگان دیگری همانند «آلکسی دوتوکویل»⁽¹⁾ و «لردجیمز بریس»⁽²⁾ مطالعات گسترده‌ای در مورد جامعه و نظام امریکا و مقایسه آن با نظامهای اروپایی به عمل آورده‌اند.

مجموعه بررسیهای مزبور نشان دهنده این مطلب است که علم سیاست زمانی از شکوفایی لازم برخوردار بوده که با آن برخوردی مقایسه‌ای شده است. از طرفی باید اذعان داشت که دانشمندان پیشین تاریخ فلسفه سیاسی، در حقیقت به نوعی پژوهشگران سیاست‌های مقایسه‌ای بوده‌اند.

در چهارچوب سیاست‌های مقایسه‌ای می‌توان به شیوه کار حکومتها و تعامل میان ساختارهای مختلف پی برد و عملکرد نظامهای گوناگون را با یکدیگر مقایسه کرد. دسترسی به یک الگو یا نمونه عالی¹، تصویری از گونه‌شناسیهای مختلف به دست خواهد داد تا با اندوخته‌های تجربی بتوان داده‌های معدود را در موارد زیاد بررسی کرد و سپس به یک سلسله اصول و قواعد کلی دست یافت.

با آنکه مطالعات مقایسه‌ای از دوران ارسطو رایج بوده و وی از طریق مقایسه قوانین اساسی یونان باستان، شیوه زندگی مردم، توزیع ثروت، مسائل تعلیم و تربیت، اعتقادات مذهبی و سازمانهای سیاسی را بررسی کرده است، ولی بدیهی است که از آن زمان تاکنون جوامع ساختارهای پیچیده‌تری یافته‌اند و فرایند سیاستگذاریها دچار تنوع بیشتری شده است؛ به گونه‌ای که نمی‌توان بسادگی برای توضیح و تحلیل ساختارهای حکومتی و غیرحکومتی به یک نظریه عمومی دست یافت. ضمناً توسعه ارتباطات، پویایی جوامع، وابستگیهای متقابل میان نظامهای گوناگون و سرانجام تعامل میان رفتارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی واحدهای سیاسی، پژوهشگر را در وضعیتی قرار می‌دهد که نمی‌تواند واحدهای ملی را در مدار بسته خود و مستقل از دیگر عوامل بررسی و تحلیل کند.

تا پیش از جنگ جهانی دوم، مطالعه سیاست‌های مقایسه‌ای با وجود ناقص بودن آن به علت محدود بودن حوزه بررسی با دشواریهای کمتری مواجه بود. زیرا تعداد کم متغیرها که از تعداد اندک واحدهای سیاسی

¹ . paradigm

مستقل ناشی می‌شد، محقق را بر آن می‌داشت تا صرفاً به مقایسه نهادهای رسمی و ساختارهای قانونی دولتهای مستقل مبادرت ورزد و تا اندازه‌ای به دلیل همگنی و یکنواخت بودن جامعه بین‌المللی به یک سلسله قانونمندی‌هایی دست یابد. هر چند در روند مطالعات مزبور محقق قادر به تعمیم داده‌های مربوط در سطح جهانی نبود.

بدیهی است که توجه صرف به قوانین اساسی کشورها به هیچ وجه گویای کارکردهای واقعی نظامهای سیاسی گوناگون نیست؛ چرا که بسیاری از رفتارهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را باید بر پایه قوانین نانوشته بررسی کرد.

در گذشته، نبود تشکیلات و ساختارهای غیرحکومتی نظیر نهادهای صنفی، احزاب سیاسی و جز اینها سبب می‌شد تا قدرت در انحصار حکومت باقی بماند و توده مردم صرفاً تأیید کننده رفتار سیاسی نخبگان حکومتی باشند. چنین وضعیتی با آنکه کار محقق سیاست را از لحاظ بررسی و مقایسه حکومت‌های گوناگون ساده می‌کرد، ولی بازگو کننده تواناییهای بالقوه نظام سیاسی نبود.

از آنجا که تعداد معدودی از واحدهای حکومتی از قانون اساسی برخوردار بودند، محقق سیاست نمی‌توانست از حوزه مطالعاتی معینی که معمولاً به پاره‌ای از کشورهای مغرب زمین محدود می‌شد، پافراتر گذارد و داده‌های مزبور را از لحاظ شیوه کار نظامهای سیاسی تعمیم دهد. بهره‌گیری از مطالعات حقوق تطبیقی برای مقایسه حکومت‌های گوناگون سبب می‌شد تا عالم سیاست خود را در حصار بررسی‌های حقوقی و تاریخی محبوس کند و مطالعات مزبور از توصیف و توضیح وضع موجود و ساختارهای حاکم بر جامعه فراتر نرود. در این راستا محقق سیاست هیچگاه از خود نمی‌پرسید که چرا در برخی از کشورها فکر دموکراسی راه یافته است و چرا در بعضی از جوامع احزاب سیاسی از کارایی لازم برخوردار نبوده‌اند.

وجود استعمار در کلیه اشکال آن (قیمومت، تحت‌الحمایگی و جزاینها) باعث شد تا بخش بزرگی از جهان از شمول مطالعات سیاست‌های مقایسه‌ای خارج نگه‌داشته شود. ضمناً خود محققان سیاست نیز به علت نداشتن اطلاعات کافی در مورد این سرزمینها و نیز آشنا نبودن با زبانهای غیراروپایی علاقه چندانی به مقایسه این نظامها نداشتند.

ظهور کشورهای نو استقلال پس از جنگ جهانی دوم، مطالعه سیاست‌های مقایسه‌ای را که قبلاً به تعدادی از کشورهای غربی و ژاپن (و در پاره‌ای از موارد به برخی از اعضای جامعه مشترک‌المنافع بریتانیا) محدود می‌شد، با دشواریهای زیادی روبرو ساخت و پژوهشگران سیاست‌های مقایسه‌ای را بر آن داشت تا در بررسی‌های خود نظامهایی را که از لحاظ فرهنگی بکلی با جوامع غربی متفاوت بودند، مورد مطالعه قرار دهند.

وجود جهت‌گیریهای گوناگون، درجات متفاوت توسعه نیافتگی، تنوع گسترده در نهادهای حکومتی و زمینه‌های متفاوت تاریخی، پژوهشگر سیاست‌های مقایسه‌ای را واداشت که با رهیافتهای سنتی وداع گوید و با بهره‌گیری از روشهای نوین که توضیح دهنده تعامل میان متغیرهای فراوان است، مأنوس شود. در این وضعیت تنوعات کیفی نظامهای گوناگون سیاسی بیش از افزایش کمی آنها جلب نظر می‌کرد. قابل توجه آنکه تقریباً 63 درصد واحدهای سیاسی و 75 درصد جمعیت جهان را کشورهای آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین تشکیل می‌دادند.

به این ترتیب از آن پس محقق سیاست نمی‌توانست صرفاً خود را در محدوده مطالعه قوانین، ایدئولوژیها

و نهادهای حکومتی قرار دهد و تنها از بعد حقوقی به مقایسه قوانین اساسی کشورهای مختلف بپردازد؛ بلکه ضرورت داشت تا علاوه بر بررسی عوامل مزبور، کلیه ساختارها و فرایندهایی را که به نحوی از انحا در خط‌مشی سیاسی و مسائل سیاست‌گذاری نقش داشتند، مورد امعان نظر قرار دهد. در چهارچوب این مطالعات، فرایندهای حکومتی، احزاب سیاسی، گروه‌های ذی‌نفوذ، فرایندهای انتخاباتی، اشکال گوناگون ارتباطات سیاسی، جامعه‌پذیری سیاسی و جز اینها در نظام‌های اروپایی، امریکایی و مناطق غیر غربی مورد مقایسه قرار گرفتند و چنانچه محقق این متغیرها را در مطالعات مقایسه‌ای مورد انکار قرار می‌داد، در تعمیم یافته‌های خویش با مشکلات زیادی مواجه می‌شد.⁽³⁾

عامل دیگری که در گستردگی فضای مطالعاتی سیاستهای مقایسه‌ای نقش عمده‌ای داشت، دگرگونی فضای ایدئولوژیک نظام بین‌الملل بود. پس از پایان جنگ دوم و ظهور کشورهای سوسیالیستی در اروپا و سایر نقاط جهان، جامعه بین‌المللی از تنوع و پیچیدگی خاصی برخوردار شد و از این رو حوزه مطالعات سیاستهای مقایسه‌ای به عرصه بررسی نظامهای سوسیالیستی نیز کشانیده شد.

تحولات مزبور سبب شد تا پژوهشگران سیاستهای مقایسه‌ای تحت تأثیر «انقلاب رفتاری» با نگاهی جدید نظامهای سیاسی گوناگون را بررسی کنند. بهره‌گیری از رهیافت علمی و رفتارگرایی، محققان را در وضعیتی قرار می‌داد که اولاً برای مطالعه سیاستهای مقایسه‌ای حوزه وسیعتری را در نظر گیرند؛ ثانیاً تحقیقات خویش را براساس واقعیات موجود انجام دهند؛ ثالثاً در مطالعات خود دقت بیشتری - که در خور بررسیهای علمی است - مبذول دارند و رابعاً به نظریه‌های سیاسی نظمی تازه دهند.

به موازات نقشی که نظام سیاسی بین‌المللی در تشکّل ساختارها و فرایندهای سیاست داخلی ایفا می‌کند، مرزهای تصنعی میان سیاستهای مقایسه‌ای و سیاست بین‌الملل برداشته می‌شود؛ به نحوی که پژوهشگر سیاستهای مقایسه‌ای ناگزیر است به هنگام مقایسه نظامها و فرایندهای گوناگون، تعامل میان محیط و ساختارهای داخلی و بین‌المللی را در نظر گیرد. در این روند در فرایند مطالعات سیستماتیک، آثار مختصات نظامهای سیاسی ملی بر کارکرد نظام سیاسی بین‌المللی نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.